منوچهر جمالی

چرا خـردِ ســا م ، سـنگی بود ؟

چـرا معنـایِ واژه « سنگ »، واژگونه شد

فرهنگ(فـر+ سنگ)

پـرسیدن = پرا سنه = فرا+ سنگ

آسن خرد = خردسنگی = خردِ پُـرسـنـده

خـردِ سنگی ، یا خـردِ هَـمـپـُرس

هنگامیکه درجُستجو، بینشی درخــرد انسان ، بَــرق میزنـد، بـایـد ، جشــن بـگیـرد

گوهرِ خـرد انسان ، پـُرسیدن و هـمـپـُرسی (= باهم جُستن)است

روشـنی ، از«جُستجوکردن باهـم » نـــه کسب نور از« یک مرکزانحصاری روشنی»

درشاهنامه، مسئله « **جستجو، و پیدایش بینش وروشنی، ازجستجو**» ، درداستان ِ «شاه دوّم اسطوره ای ایران » ، **هوشنگ** طرح میشود ، ولی ما، دراثرآنکه معنای کلیدی « **سـنـگ** » را درفرهنگ خود، گم و فراموش کرده ایم ، زود ازآن، رد میشویم و ناآگاهانه ، فرهنگ خود را، با نادیده گیری ، پایمال میکنیم .

هوشنگ، همان« بهمن»، « خدای خردِ پُرسنده وجوینده» و « اصل همپرسی » ، و« اصل بینش وروشنی دررووند زایش » است ، که بُن هرانسانی است، ونام دیگراو، « اَسن بـغ ، یـا سـنـگ خـدا » بوده است.

« پـُرسیدن » ، به معنای « جُستن و آزمودن » است . فطرت یا بُن هرانسانی، « خـرد پرسنده » ، یا « اندیشیدن برپایه جستجوکردن درتاریکی و آزمودن »است .

معمولا انسان ، هنگامی چیزی گرانبها یا ضروری را گُم کرد ، طبعا احساس گم کردن، اورا رها نمیکند، ودر پی گمشده اش ، که برای زندگیش ضروریست ، به جستجو می پردازد، تا به هرگونه شده ، آن را باز بیابد . **سقراط و افلاتون** ، جستجوی بینش را ، چنین گونه جستجوئی میدانستند . چنین جستجوئی ، زیر فشار« نیازبه ضرورت » است، و« **درد جدائی است که اورا میآزارد و به طلب میگمارد** ». این اندیشه در عرفان ایران نیز بازتابیده شده است، هرچند با اندیشه اصلی جستجودرایران ، درتضاد بوده است . فرهنگ ایران ، از جستجوکردن وپرسیدن ، دیدی، کاملا متفاوت با این شیوه جستجو داشته است. **فرهنگ ایران ، « گوهر ِهرعملی وهر اندیشیدنی » را ، جستجوکردن میدانست ، چون «جستجو » برایش ، به خودی خودش ، شادی آور بـود** . انسان ، «عمل » نمیکرد ، **تا دررسیدن** به « هدف و غایتی، فراسوی خودش » ، شاد بشود . وقتی شادی ، فقط هنگام رسیدن باشد ، در پیمودن راه رسیدن ، درد اشتیاق، وشک درامکان رسیدن هست. « سعادت » ، درفرهنگ ایران ، در پایان زندگی وعمل ، نبود . **سعادت وخشنودی ، درخود ِ جستجوکردن ، درخودِ عمل کردن ، درخود ِ اندیشیدن بود** . عمل و اندیشیدن، باید درخودش و

ازخودش ، شادی زا باشد . عمل برای رسیدن به یک هدف معین ، برای رسیدن به سعادت و غایت ، نیست ، تا در راه رسیدن به آن ، انسان ، تحمل هرگونه دردی و عذابی را بکند . بدینسان ، با نهادن « غایت » ، در آینده بسیار دور، یا درآخرت و ملکوت، ودرپایان زمان وتاریخ ، یا در فراسوی این جهان ، زندگی درگیتی ، دوزخ برای عذاب کشیدن میشود . ادیان نوری و فلسفه ها و ایدئولوژیهائی که عمل را، برای رسیدن چنین گونه غایت هائی، میدانند ، زندگی را ، که « راه دراز رسیدن بدان غایت» میشود، تهی ازخشنودی و سعادت و شادی میسازند .

« جشن سده » که امروزه ، معنائی بسیار سطحی پیدا کرده ، جشنی برای یک « رویداد تاریخی بزرگ » ، یا برای « رویداد یک معجزه آسمانی » ، یا جشنی برای « پیدایش آتش، درماقبل تاریخ » نبوده است . اینها ، همه سطحی سازی وبی معنا سازی فرهنگ ایران است.این جشن، معنای حقیقی« جشن را بطورکلی» ، معین میساخت . **جشن ، شادی برپیدایش و زایش روشنی ازجستجوی خود انسان، درتاریکی است** . **این جشن ِ پیروزی انسان در اصالتش بود . این جشن ، بیان پیدایش بینش ، از جستجوی خود انسان ، وزایش روشنی ، ازهمپرسی انسانها باهم دراجتماع بود** . وقتی یک حقیقت یا بینش برای انسان ، درجستجویش ، برق میزند ، باید برای پیدایش ِ چنین آذرخشی از روشنی ، جشن بگیرد . **جشن حقیقی ، جشن اصالت انسان در آفریدن روشنی ازخودش هست** .

« رام » **که** « **روان** » **هر انسانی میباشد** ، خدای جشن، وخدای شناخت، و اصل جستجو، و« اصل رسیدن به آنچه میجوید، یا یقین ازخودش »، هست . او میگوید که « نام من ، جوینده است » ، به عبارت دیگر، **گوهر روان انسان ، « جویندگی و یا پرسیدن » است** . روان انسان هست که میداند که به هرچه میجوید ، میرسد، و این بیان « یقین کامل ازرسیدن به روشنی و بینش درجستجوکردن » است . « رام » میگوید که: « ازآن روی ،

جوینده ، نام من است ، که من به هردو آفرینش ، آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرمینو **میرسـم** » - رام یشت- اوستا .
روان انسان ، یقین دارد که میتواند « همه اضداد و گوناگونیها » را باهم درجستجو ، پیوند بدهد و به هم برساند . « پرسیدن که جستن باشد »، درپی آفریدن پیوند ، یا« به هم بستن، و باهم موافق ساختن » هست ، که روزگاری دراز، « **سنگ** » خوانده میشد ، و رد پایش هم درواژهِ « **سنجیدن و سنجه** » ، وهم در واژه « **سنج زدن** » باقی مانده است. باید ازخود پرسید که سنجیدن دراندیشه ، چه ربطی به **« سنج نوازی»** درجشنگاه ها وبازیگاه ها با نقاره و دهل دارد ؟ همین« سنج » که « سنگ » باشد ،درفارسی به معنای « کفل وسرین مردم و حیوانات » نیز میباشد. افزوده بر این « **سنجاق** = سنج + آک» ، سوزنی است برای بهم متصل ساختن دو پارچه . درکردی ، به ارزیابی کردن وبه آزمودن (تجربه کردن) **سه نگاندن** میگویند . درکردی ، هم به « **جوالدوز**» ، **و هم** به « **میخ** » که دو چیز را به هم میکوبند و متصل میسازند، « سنگ » گفته میشود ، چون معنای اصلی « **سنگ** » به هم دوختن ، به هم بستن ، به هم یوغ کردن (یوج = یوژ= یوز) بوده است .« میخ » ، از ریشه همان واژه « آمیختن ومهر» پیدایش یافته است . و برای « متصل کردن دو قطعه تخته یا فلز» بکار برند . یابه « آهنی = آسنی » که درآن ، نقشی که برروی زر و پول است کنده باشند، و به سکه بزنند ، تا نقش، برفلز برای همیشه بماند ، « میخ درم یا دینار» میگفتند . به خرقه درویشان ،« میخی» یا « هزارمیخی» میگفتند، چون خرقه مهر است . « میخ دوز» شدن ، دوخته شدن ومستحکم شدن و پیوسته شدن با میخ ، برجائی است . میخ ، اصل اتصال است .

نک جهان درشب بمانده ، میخ دوز
منتظر، موقوف خورشید است و روز مولوی

درتاریخ بیهقی میآید که : « خیمه، مُلک است ، و ستون ، پادشاه، و **طناب و میخها ، رعیت** » این رعیت است که خیمه حکومت را بر زمین ، بطور محکم ، متصل واستوار میکند . به

همین علت درکردی ، به میخ کلفت ، « سنگ » گفته میشود . چون معنای اصلی سنگ (اسن =)، همین « اصل بستن و پیوستن » بوده است . سنائی میگوید :

هردوگیتی را **نظام از**« **راستی** » دان ، زانکه هست
« **راستی** » ،« **میخ وطناب ِ خیمه** » نیلوفری

در ویس ورامین میآید که خدا ،

دو گیتی را ، **نهاد** ، **از** « **راستی** » کرد
به یک موی ، اندرآن ، کژّی نیاورد

چون « راستی» بیان **پیوستگی کامل**، در روند پیدایش خدا درگیتی، یعنی ، میان روئیدن ِ بیخ وبُن ، و شاخ و برگ وبر درخت هستی ، شمرده میشد .

« رام » ، که بخشی از« فطرت یا بُن انسان وبُن کیهان » است ، وخدای جشن ساز و رامشگر است، اینهمانی با« اصل شناخت درجستجو و پرسیدن » دارد . درست ، اصطلاح ِ **پرسیدن** ، بهترین گواه برچنین **اینهمانی ِ « 1- جشن و 2- شناخت در روند جستجوکردن» هست** .

ازاین رو نیز بود که اصطلاح « **پُرسیدن** » ، معنای « جستجوکردن » داشت ، چون واژه « پرسیدن =fra+saanka pra+sana » چنانچه دیده خواهد شد،از واژه « saanka=sana= **سنگ** » ساخته شده بود . « پرسیدن، یا جستجو کردن» ، زهش وتراوش روشنی ،از« جشن آمیزش و اتصال دوچیزیا دوکس باهم » بود . **انسان، وقتی چیزی را حس میکند ، جشن امتزاج و اتصال وجفت شدن ،وعروسی با محسوسش را میگیرد** . و این دید ، درهمین روایت موجود از هوشنگ، درشاهنامه ، زود، چشمگیرمیشود . هوشنگ ، نمیرود چیزی را که گم کرده است ، بجوید ، بلکه **به شکار چیز ِنامعلومی میرود** . انسان درشکار، به جستجوی چیزی میرود ، ولی نمیداند ، « چه را » دقیقا میجوید ، وچه را خواهد یافت، ازاین رو در رویا شدن با آنچه یافته ، به شگفت میافتد . ازاین رو، **پرسه زدن** وبوکشیدن (یوزیدن= جستن) و یافتن، ازسوئی با گمان زدن، وازسوی دیگر، با شگفتی

درآنچه ناگهان ، وارونه انتظار خود ، می یابد، کار دارد .
پرسیدن ، پرسه زدن است .
شکار، بدنبال چیزی نسبتا مجهول رفتن است . **شکارکردن ، پیکر یابی اندیشه « جستجو کردن » بوده است** . انسان ، شکارچیست ،چون همیشه بدنبال چیزهای نامعلومی که ناگهانی پدیدارخواهندشد، میرود . شکارکردن ، سائقه جستن نامعلوم ازپیش را همیشه نگاه میدارد . شکار رفتن ، بدنبال پیدایش چیزهای ناگهانی و غیرمنتظره است که انسان را به شگفت میاندازد .
« یوز » که به معنای جستن وتفحص کردن است ، به « یوز پلنگ » اطلاق میشود، که جانوریست که مانند سگ شکاری وبرای شکار کردن ، بکارمیبرده شد، و بنابر تحفه حکیم موءمن وسنگلاخ(میرزا مهدی خان استرابادی) ، درترکی ، به یوز، « **پارس** » گفته میشود . علت هم اینست که « پارس = فارس » ، همان واژه « پرسیدن » است . **فارس ها ، خود را « پارس = جوینده= شکارچی » میدانستند ، نه « دانا و پیشدان وفاضل و علامه وازهمه چیز آگاه » ، چون « پرسیدن » را ، گوهر « خرد و اندیشیدن » میشمردند** . خرد ، درپرسیدن و جستن و آزمودن آنچه در گیتی هست، میاندیشد . درکردی ، « پارسه » ، گدائی کردن است . واژه « گدا » هم دراصل ، « جستجوکننده با ابرام» بوده است، وسپس ، معنای منفی گرفته است .
« یوز» ، به سگ شکاری نیزگفته میشود که با بو کشیدن درزیر بوته ها و صخره ها ، شکار را میجوید . داستان **هفتخوان رستم نیز که « هفتخوان خود آزمائی » است ، با « شکارکردن رستم » شروع میشود** . اینهمانی یافتن پدیده شکارکردن، با جستجو کردن ، ازسوئی با خود واژه « شکار= اشکار= اشکیر» ، سروکار دارد . در سغدی به دنبال کردن چیزی یا کسی ، یا به همراه با خود بردن دیگری را ، eshkar اشکر، گفته میشده است .shkar پیگیری کردن و راهنمائی کردن است . واژه « شکار= اشکار» ، مرکب از دوبخش است . پیشوند « اِ شه aesh

» بنا بربارتولومه، به معنای « جستن ، یا چیزی را جستن » است . به « جستنی » aeshe گفته میشده است . پسوند « اشکار= شکار» ، واژه « کارو کردن » است . پس خود واژه « شکار» ، به معنای « جستجو کردن ، کارجویندگی انجام دادن » است . اینست که **هوشنگ درشاهنامه ، که اینهمانی با « بهمن = خرد فطری انسان دارد، که ازانسان، زاده میشود » ، درجستجو، که همان شکار کردن است ، به « روشنی » ، که بینش باشد، میرسد** .

دراین روایت ، هوشنگ با روبرو شدن ناگهانی با ماری سهمناک، مجبورمیشود« سنگی » پرتاب کند، و ازبرخورد این سنگ با صخره سنگینی ، بدون انتظار، ناگهان ، برقی زده میشود ، و فروغی ازاین تصادم ، پیدایش می یابد، که هرگزپیش ازآن، نمیشناخته است .

فروغی پدید آمد از هردو سنگ
دل سنگ ، گشت از**فروغ** ، آذرنگ
هرانکس که برسنگ ، آهن زدی
ازو ، « روشنائی » ، پدید آمدی

هوشنگ ، روشنی را که پیش ازآن ، نمیشناخت، وگم هم نکرده بود ، بی هیچ انتظاری ، درجستجوی در تاریکی مجهولات، و برخورد با چیزی ناشناخته ، می یابد . درواقع **« جشن سده »** ، وارونه آنچه شهرت یافته ، **« جش پیدایش روشنی و بینش ، ازجستجوو پرسش درتاریکی» است** که بنیاد فرهنگ ایران بوده است . گوهر ِمسئله شناخت و بینش ، « **خرد پُرسنده = خرد جوینده peresa+khratu**» است ، روشنی و بینش ، فقط از« خرد پُرسنده » میدرخشد . چنین « خردی » که « خرد پرسنده یا جوینده » باشد، درفرهنگ ایران ، که فرهنگ زال زرو رستم است ، به کلی ، با « خردی » که در آموزه زرتشت ، و سپس در الهیات زرتشتی میآید ، فرق دارد . **هوشنگ** ، کسی ، غیر از « **بهمن= هومَن = هخامن** » ، یا « اصل خرد پرسنده

، یا خردی که برپایه جستن و آزمودن ، میاندیشد ، نیست ، که بینش وروشنی را ، درتاریکی های جستجووپرسش می یابد .
بهمن ، خودش « اصل نادیدنی و نا گرفتنی» دربُن یا فطرت هرانسانی است . به همین علت ،« بهمن » ، دراین فرهنگ ، به شکل « ارک و یا دژ ویا حصاری که ناگرفتنی ونادیدنی هست ویا دروازه اورا نمیتوان یافت وباقهرنمیتوان آن را یافت وگشود » نمودارمیشود ، که هیچ قدرتی ، با تهدید وقهروزوروپرخاش وجهاد، نمیتواند ، بدان راه یابد . **چنین « ارک و دژ و حصاری»، درضمیر هرانسانی هست** . بدینسان ، ضمیر هیچ انسانی را نمیشودبا تجاوزگری و تهدید و« **روشنگری** » ، تسخیرو تصرف کرد ، و در اختیارخود آورد . **هویت انسان** (**هوی هویت** ، پیشوندِ نام هومن است ، که گنج نهفته یا نطفه زاینده درزهدان وجود انسانست) این بخش تصرف ناپذیر، از همه قدرتها و ادیان و ایدئولوژیها و ... درانسان ، **گوهر « آزادی هرانسانی »** است.
« بُن یا فطرت نوآفرین انسان که سرچشمه آزادی » است ، دسترسی ناپذیر وگزند ناپذیر از همه متجاوزان است . روشن کردن آن هم ، تجاوزو پرخاشگری و قهراست .
گوهربهمنی هیچ انسانی را نمیشود ، خلق کرد، ونمیتوان اورا عبد و تسلیم خود ساخت، و نمیتوان گوهر ژرف انسان را ، « وسیله و آلت غایت خود»، ساخت . « فطرت یا بُن بهمنی هر انسانی» ، چنین « ارک و ارکه و- اخوaxw - یا هخه ای » هست . **این« بُن» یا «ارکه» یا « اخه = هخه »هست ، که « سرچشمه آزادی » هرانسانی است، چون درپیوند دادن ودوست کردن باهم ، عمل و اندیشه و روشنی را میآفریند .**
واژه **« آزادی »** ، درفرهنگ ایران ، از نام **« همای چهر آزاد »** گرفته شده است ، که همان « ارتا » یا سیمرغست ، که خدای زال زر، و مادرو دایه وجفت اوست.« آزادی » ، چه رابطه ای با سیمرغ دارد ؟ وجودی ، « آزاد» است ، که « بُن واصل آفریننده ونوزا ومبدع » است . هما، « چهر آزاد » بود . چهرآزاد ، مرکب از دو واژه« چهر+ آزاد» است .« چهر» « تخم و دانه و

بذرو اصل ذات و بُن وریشه ومنشاء و فطرت » است که « صورت و چهره و سیما وشکل ومنظر و نشان » میشود . این روند پیدایشی بُن به براست که با هم جفتتند (=سنگ). درکمال، آغازنوو اصل نو آفرینی هست . پسوند « آکاتaacaat» که سپس تبدیل به واژه « آزاد » ، شده است، میتواند دوگونه معنی شود . یکی آنکه « آکات » همان خود « کات = کت = قت = کهت » میباشد . دوم آنکه میتواند « آک + کات » بوده باشد و دراین صورت به معنای « تخم کات » است . کات ، که درکردی به معنای « کله و جمجمه » هست همان « که ت » هست که یونجه میباشد و نام دیگرش ، « حنده قوقا = اند کوکا » است که به معنای « تخم ماه » است .ماه ، چشم آسمان که اینهمانی باخرد (بینش درتاریکی) دارد، نخستین پیدایش بهمن است (***) . کات ، مجموعه سه کات (که واژه سیکاد = چکاد شده است) ، سه منزل آخرماه است (رام جید+ ماتراسپنتا + بهرام) که تخمی هست که بردرخت زمان (سی روزماه) روئیده است، و ازآن ، زمان از نو و گیتی ازنو ازآن میروید، و جهان ، تازه میشود . بدینسان ، « آزاد » و« چهر آزاد » ، به معنای آنست که حاوی « بُن وفطرت » آفرینش جهان و زمان ازنو» هست . درسانسکریت به آسمان واتر که ماده لطیف و روانیست که جهان را پرمیکند و همچنین به برهما ، اکاساaakaasaa گفته میشود، که همین واژه آکات میباشد . به خدای آسمان آکاشا aakaasheshaa گفته میشود . سیمرغ یا هما یا ارتا، خدای آسمانست که تحول به زمین (ارض+ Erde+earth) می یابد) . آک ، پیشوند « اکوان واکومن » است . ازآنجا که بهمن ، « خرد پرسنده » بوده است ، چنین خردی که با پرسش میخواهد ازتاریکی به روشنی برسد ، سازگار با آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی نبوده است ، ازاین رو ، این تصویر بهمن را نپذیرفته اند .بهمن زرتشتی باید سرتا سپید و روشنی باشد ، نه دورنگ و پیسه (جزع) و سنگ . ازاین رو این بخش خرد پرسنده ، تبدیل به « اکوان دیو » شده است ، ودرست رستم که دلبسته به چنین بهمن و خردی بوده است ، بدین

کارگماشته میشود که این خدا را بکشد . آسمان ، « اسن asan»
خوانده میشده است، که همان واژه « سنگ » است . آسمان از «
خماهن » است . «خم آهن » دراصل « xwan+asan » است .
« خوان » همان « اخو، اخوانaxwan+axw » است که دارای
معانی خرد و خواست و نیروی زنده کننده و وجود و جهان
است. به این « سه تائی که آمیخته باهم درآسمان و دربُن انسان
باهم آمیخته بودن » ، اخو = اک = ارکه = اخ = اهو گفته میشد.
به همین علت به هما ، « همای خُمانی » گفته میشد . آسمان ،
زهدان این بُن آفریننده خرد و زندگی وهستی » بود . به همین
علت ، « خم » را جانشین ِ«خوان» ساخته اند ، چون « خُم »
همان « خام = قام » است که « نی ونفیر» میباشد که اینهمانی با
زهدان و بُن دارد . آسمان ، سنگ = اسن است . چون« سنگ »،
معنای « زهدانی را دارد که نطفه، درآنست تا پرورده و زاده، یا
روشن شود » . نان سنگک ، نیز برای آن سنگک (سنگ +
آک) است ، چون خمیر، تخمی است که در تنوریا داش ، که
اینهمانی با زهدان داشت ، پخته میشود . هنوز در سجستانی ،
سنگک ، به معنای رحم و زهدان است. پیدایش و زایش ازسنگ،
که اینهمانی با « پیدایش بینش و روشنی از تاریکی پرسیدن و
جستن » داشت ، شیوه تفکر زال زر و سام بود . نزد میترائیان
نیز، میتراس ، از« سنگ » زاده میشد . زرتشت ، میخواست
درست خط بطلان روی این « پیدایش ازسنگ یا زهدان » یا «
پیدایش روشنی از پرسش وجستجو » بکشد . آسمان از« خوان
اسن » هست . « اخو » که بُن آفریننده جهان باشد ، همان واژه «
اخی » و « هخی hakhi » است که به معنای « دوست و رفیق
» است. هخامنی hakhaamanisبه معنای « کسی است که در
راه دوستی میاندیشد » . هخما hakhma به معنای دوست و
دوستی است . هخمنhakhman ، دوستی است . هخامنشی هاو
نیایشان ، بدین علت خودرا هخامن و هخامنی نامیده بودند . هخدرا
به معنای « انجمن و اتحادیه و جمعیت » است . چون « اخ =
هخه = اخو » که بُن آفریننده جهان و انسان باشد، « اصل دوستی

و پیوند » هست . پس « آسمان = آسن = خوان اسن » ، به معنای « سنگ » یا « زهدان» یا « سرچشمه مهر و دوستی و پیوند » است .

بازرتشت ، جنبش تازه ای درتاریخ بشریت آغازشد، که درادیان نوری و الاهان نوری دیگر، این جنبش ادامه یافت . اهورا مزدا ، مرکز انحصاری کل روشنی شد ، و هرآفرینش نیک و پاکی ، از روشنی، آفریده شد . اینکه گفته میشود جایگاه اهورا مزدا، روشنی بیکران « an+aghra» است ، به معنای **روشنی است که از زهدان نمیآید** (= زاده نمیشود). یا بسخنی دیگر، **اهورامزدای زرتشت ، مانند الله اسلام ، لم یلد و لم یولد است** . «aghra » که به « نخستین »، ترجمه میشود ، « آگر» است، که همان « آذر» باشد، و به معنای « کفل وسرین یا تهیگاه » درفارسی، و به معنای « آتش » در کردیست. درواقع « اغره= **ا + غره** » ، همان « گرو= غرو = نی » است، که مبدء و منشاء هستی شمرده میشد .

و با این روشنی بود که بایستی هرچیزی وهرانسانی ، تا به بُـنـش، روشن ساخته شود . درکل هستی ، نباید منطقه ای تاریک بماند. هرجا تاریکست، منطقه چیرگی اهریمن و آفریده ازاهریمن است که وجودش ، بر خلاف « خرد برگزیننده زرتشت» ، وبر ضد روشنی است . **« روشن کردن و روشن شدن » ، پدیده ای مقدس و متعالی ساخته شد ، ودراین تقدیس و تعالی یافتنِ پدیدهِ روشنی ، فراموش ساخته شد که ، « دژ و حصار و ارک آزادی ومهرکه ازخود ، روشنی را میزاید » ، « تصرف ناپذیرهست ».**

ولی ، اولویت اندیشه روشنی ، نمیتوانست ، منطقه ای تاریک را درجهان و دروجود انسان ، تحمل کند، و میبایستی آننها راهم تسخیرکند، تا دراختیارو انضباط آورد .

کارروشنگران ، چه امروزه ، وچه در سده ها و هزاره ها پیشین این بوده است وهست، که « هرچیزی را تا به بُنش »، روشن سازند ، وچیزی را که « تن به روشن شدن نمیدهد » ، از تاریکان و اهریمنان بشمارند . ولی **« روشن ساختن هرچیزی » ،**

که در نخستین دید ، کاری بسیارستوده میباشد ، برای آنست که بتوان تاژرفای هرچیزی را ، در زیر اختیار و تصرف خود آورد .
روشنکردن هرچیزی ، متلازم با زدون مهر و پیوند و آفرینندگی درژرفای آن چیزاست . روشنی روشنگران ، از همان روز پیدایشش ، اینهمانی با « تیغ بـرّنده و یا نیزه سوراخ کننده » داشته است . روشنگری ، با چهره مقدسش ، همراه و همگام « قدرت » میباشد . **« روشنی » ، « قدرت » را مقدس و متعالی میسازد . هر قدرتی در تاریخ ، خود را اینهمانی با « اصل روشنی » میدهد ، تا مقدس ساخته بشود**. روشنگر امروزی ، یا خدای نوری دیروز ، میخواهند نه تنها ، سطح وجود هرکسی (آگاهبود) ، بلکه « ضمیرو درون هرکسی » را تصرف کنند، و زیر قدرت خود درآورند، و« فطرت انسان= بُن» را کنترل پذیرسازند . آزادی انسان ، با« **نیروی زایندگی و آفرینندگی درمهر ِانسان** » ، درتاریکی ، اینهمانی دارد . اینست که آزادیخواهی ومهرورزی ِ فطری انسان ، این خطرخود را ، بلافاصله حس میکند ، و شروع به تاریک ساختن خود ، شروع به پرده ویا « دیوارساختن به دور خود » ، شروع به تاریک ساختن باطن خود، در زیر ظاهرروشن خود، میکند ، تا اززخم ِ تیغ برّنده و نیزه درونسوز، مصون بماند .« ظاهر» ، دیواروپرده وزره وحصارودژمیگردد . ازاین پس، انسان ، نمیتواند، به معنای اصیل درفرهنگ ایران، راست باشد. راستی، پیدایش و زایش گوهر و بُن است . ازاین پس، بینش وروشنی ازانسان ، نمی زاید .

همه روشنگران ، میکوشند ، ضمیر تاریک انسان را، به هرترتیبی شده ، تسخیرکنند ، چون « ازخود ، روشن شدن انسان » ، بزرگترین خطر وجودی آنهاست. آنها هنگامی ضمیرانسان راروشن کرده اند ، که اوراعقیم و نازا ساخته باشند . او نباید، ازخود، روشنی را بزاید .

دراثر تازش روشنگران دینی و روشنگران غیر دینی و قدرتهای سیاسی و اقتصادی ، باطن (= بخش آفریننده و زاینده و آزاد انسان) ، از ظاهر انسان (آگاهبود انسان) بریده و ارّه میشود .

ازاین پس ، « آزادی و سرچشمه زایندگی ومهر انسان » ، مطرود و به تاریکیهای دسترسی نا پذیر درون ، تبعید میگردد ، تا تیغ تیز روشنی ، درباطن و گوهر انسان ، نخلد و اورا آجیده نسازد . سرچشمه های روشنائی، که با نامهای زیبای « هدایت و ارشاد و بیداری وروشنگری » و عرضه کردن « تنها راه راست »، خود را میستایند و مقدس میسازند ، درواقع « نخستین اژدها یا اژی = ضد زندگی » هستند . پیآیند این پیکارهزاران ساله ، داستان هوشنگ درشاهنامه است ، که بوسیله موبدان زرتشتی ، تا ممکن است ، تحریف و مسخ ساخته شده است ، ولی برغم این تحریف ومسخسازی ، هنوز « فرهنگ زال زری » ازشکافهای آن میدرخشد . این داستان ، داستان « بهمن ، خداوند و یا اصل خرد پرسنده » درایران بوده است، که با تصویر« بهمن » درمتون زرتشتی ، بکلی فرق دارد .

بهمنِ آتش فروز
یا
خرد نوآور، درنوزائی هستیِ خود

درشاهنامه ، « **هوشنگ** » ، همان « **بهمن ِ آتش افروز**» هست . این هوشنگ درشاهنامه است که « آتش را ازسنگ میافروزد، و فروغ، یا روشنی را پدید میآورد ». « فروغ » ، ازهمان ریشه « افروختن » است ، که « روشن کردن » باشد . به سخنی دیگر، **هوشنگ ، از « سنگ » ، « روشنی » را پدیدمیآورد** . و بلافاصله ما به فکر چخماق و سنگ آتش زنه و بهم خوردن یا سائیدن دوسنگ میافتیم . ولی درست همین اندیشه ای که فوری به ذهن ما میآید ، برضد مفهوم اصلی « سنگ» است . **« پیدایش روشنی از سنگ » ، حاوی معنای « ازخود ، روشن شدنِ انسان**

» بوده است . روشنی از زهدان وجود خودِ انسان که « سنگ » نامیده میشده است ، پیدایش می یافته است .خواه ناخواه ، هیچکدام از ادیان و تئوریهای استوار بر« رهبری برگزیدگان » ، چنین اندیشه را نمی پذیرند ، و با آن دشمنی میکنند . درست الهیات زرتشتی ، همین کار را نیز کرده است . دراین بررسی دیده خواهد شد که گوهر« فرهنگ » و « پرسش» و « شناخت » و « خرد » و « نوزائی ونوشوی اجتماع » و « سامان دادن اجتماع » با همین مفهوم « سنگ » رابطه گوهری دارند . اینست که بررسی دروازه ِ « سنگ »، بررسی « اصالت انسان در معرفت » و « اصالت خرد پرسنده ، درفرهنگ و سیاست و اجتماع وارزشگذاری اخلاقی » هست .

درکردی ، « **سنجر**» که دراصل، همان واژه « سنگر» میباشد ، به معنای « شعله بلند آتش» هست و« سنجران » ، **شعله ورشدن آتش** است،وسنجراندن،**افروختن تنوراست**(فرهنگ کردی فارسی، شرفکندی).

دربرهان قاطع، این رد پا باقی مانده است که **بهمن** و **عنقا** (= سیمرغ ، که همان ارتا میباشد)، **آتش فروزند** . ازسوی دیگر، نام گیاه بهمن ، « حسن بک اوتی » است(فرهنگ گیاهان، ماهوان) ، که نشان میدهد که **بهمن ، « اسن بغ = سنگ خدا »** نیز نامیده میشده است . پس شکی باقی نمی ماند که ، هوشنگ ، همان بهمن است.

« پیدایش روشنی از سنگ » ، هنگامی معنای اصیل خود را باز می یابد ، که بدانیم چه پدیده هائی درفرهنگِ سام (گرشاسپ و خانواده اش زال و رستم) که درشاهنامه ، « سام سنگی » خوانده میشود ، از« سنگ» ، پیدایش می یافته اند ، و **معنای اصلی ِ« سنگ = اس » چه بوده است(آسمان = اس+ مان=اسن)** . درسجستانی (خـُمک) ، **سنگک** ، به معنای « **رحم یا زهدان** » است . درکردی به سینه ، و جوالدوز و میخ کلفت ،« سنگ » گفته میشود. دراردو واژه « سنگ » ، دخیل ازسانسکریت است ، و دارای معانی 1- جامعه و2- اتحاد و

اجتماع ، مشترکا باهم کاری را کردن ، با همدیگر و دست بدست هم، کاری را کردن، و کاروان میباشد . سنگا ، شیپور وشاخ (=سروhorn ابزار بادی موسیقی) میباشد که مانند نی ، اینهمانی با زهدان داده میشده است . « **سنگت sangat-sangati**» به معنای جماع و همآغوشی ، و مجموعه، و اجتماع ، و نیایشگاه ، و ارکستر.. است .« **سنگی sangi**» ، به معنای همراه و رفیق و همکاراست . **در فارسی** ، ردپای آن در واژه « سنگم » و« سنگمبر» و« سنگار» مانده است . سنگار، به معنای همراه و رفیق باشد . همچنین اگر دوکشتی در دریا باهم براه روند ، سنگار هستند . **« سنـگـم » ، همراه و رفیق ، و اتصال و امتزاج دوکس یا دوچیز را گویند** .« سنگمبر» هم ، همان معانی « سنگم » را دارد . علت اینکه زهدان، سنگ یا سنگک بوده است ، آنست که زهدان ، حاوی جنین یا نطفه (دوگیان) تصور میشده است . واژه « سنگ » به نیایشگاه بودائیها و به پیروان بودا نیزگفته میشود(قریب) .

واژه« سنگ » ، دراصل سانسکریت « sam + gha» میباشد .

Gha گه (گه هـ درکردی) ، به معنای بند نی و انگشت + مچ (چون بند است). بند نی ، اصل پیوند یک بخش ازنی، به بخش دیگرنی، و « اصل آفریننده بخش تازه نی» شمرده میشود . « سم » که نام « سام سنگی ، سام نریمان » هست ، درسانسکریت دارای معانی 1- یا 2- همراه 3- تمام 4- هم 5- اتحاد 6- کمال 7- بهم پیوستن 8- تمامیت 9 – پیش آهنگیست . ساميا ، دارای معانی برابری + تساوی + یکی بودن + توازن + اندازه + حالت طبیعی + عدالت + بی غرضی + یکنواختی است . بنا براین « سنگ » طیفی ازمعانی ازجفت شدن و متحد شدن و آمیختن و پیوند یافتن دو چیز برابرباهم ، ودراثر این آمیزش ، آفریننده ومبدع شدن و توازن وهمآهنگی یافتن است . **این یک واژه کلیدیست، که طیفی پربارو غنی از معانی ایجاد کرده است . این اصطلاح ، اصطلاحی نظیروهمسرشت اصطلاح « همزاد » و « یوغ » بوده است** .

ازاین رو ، الهیات زرتشتی ، مجبور بوده است که، یا گستره

معانی سنگ را ، بکاهد، وغنایش را بزداید، یا معنایش را تحریف ومسخ وزشت کند. ولی برغم این راهها که پیموده است ، **رد پای معانی « سنگ » ، در اصطلاحات بنیادی فرهنگ ایران ، به شیوه ای در این متون ، باقی مانده است**. این آزمون مایه ای ، درهمه نامهای « سنگ » ، تکرارمیشود . مثلا در کردی به « سنگ » ، « ته وه ن » گفته میشود . « ته وه نه » ، سوزنیست که با آن لحاف دوخته میشود . « ته وه نه دان » ، دور هم جمع شدن است . « ته ون » ، بافتنی است . « ته ونگه ر» ، بافنده است . سنگ، اصل وسرچشمه پیوند دادن و اجتماع است .

بررسی در پدیده هائی که نامشان در پهلوی و اوستائی ، ازواژه « سنگ » ساخته شده اند ، معانی ژرف و آفریننده « سنگ » را نشان میدهند، و **ما از این راه ، با پیوند گوهری پدیده های : 1- « خــرد وچشم » و 2- « حس کردن » 3 - « شنـاختـن » و 4-« فرهنگ» و 5- « باز زائی یا فرشگرد » و6 - « پـُرسیدن و جستجوکردن »و 7- «همپرسی که جستجوی اجتماعی با همدیگرباشد » ، آشنا میشویم که در الهیات زرتشتی ، به کلی ، گم ومحو شده است** .

چشـم و سـنـگ
عـیـان= غایت ویقین =آیـنــه=آهـن
چشم = چیم = ییمه=همزاد= سنگ

چشم را، دربندهش ، پیه و آبگینه میداند . درواقع « پـیـه » همان « پی = عصب» است ، و درپهلوی هم به« **جفتِ رگ وپی** » ، وهم به« پی ، که عصب باشد» ، پاد (paad) گفته میشود .« پاد»، اساسا به « پا » نیز برای آن گفته میشود که دراصل، بیان « جفت» بوده است. در بخش سیزدهم بندهش (پاره 196)، دیده

میشود که رگ وپی ، اینهمانی با« اردیبهشت » دارد . درگزیده های زاداسپرم (بخش 30 ، پاره 2+1+3+4+5+6) دیده میشود که مهر(= خورشید)، با پی ، و« بهرام با رگ »، اینهمانی دارد . ولی درواقع ، ارتا ، با رگ (راهو = ره هـ) و بهرام ، با پی (پیه) اینهمانی داشته اند . و خودِ واژه « **عصب** » ، معرب « **اس + به** » است .البته خورشید ، دراصل همان صنم و خورشید خانم و« سیمرغ آتشین » بوده است . پی (سپیدی) ، اینهمانی با بهرام ، و رگ (سرخی خون) ، اینهمانی با ارتا واهیشت داده میشده است ، ولی ازآنجائیکه این دو باهم جفتند، هردو را میتوان به ارتا واهیشت، یا به بهرام ، نیز نسبت داد. ودرسغدی، به پی یا عصب ، « سنگthanga » گفته میشودT که درست بیان همین جفتی و یوغیست . همین واژه« سنگ » در اوستا، در تلفظ « سنه sna+snaavar» سبک شده است ، تا اصل « سنگ بودن = همزاد بودن » ، پوشانیده شود . **به عبارت دیگر، چشم (پیه = پی) رگ و پی ، پیسه و همزاد و سنگ ویوغ (آهن= عیان) است ، وسیاهی و سپیدی ، رگ و پی ، باهم جفتند ، وازاین عروسی و همآغوش بهرام و سیمرغ (ارتا) درچشم وخردهست که « روشنی و بینش » درهرانسانی ، آفریده میشود**. ازاین رو نیز« یاقوت تیره» و « آبگینه سپید » ، درجام جم ، نماد پیوند و عروسی ِارتا و بهرام است . همچنین درجزع (= پیسه، سنگ دورنگه) که درادبیات ایران ، اینهمانی با چشم داده میشود ، دورنگ سیاه و سپید، باهم آمیخته است .

به همین علت نیزنام چشم ، **« چَم »** است که دراصل « چیم cym» و « چیمی » نوشته میشده است (قریب) . و **چیم و چیمی ، همان « ییما yima ، یا همزاد» زرتشت است** . چنانکه درکردی هنوز به **دو قلو، چیمک** و جیمک گویند . ونام دیگر چیمک ، درکردی ، « لفه » هست ، که برابر با لاو love انگلیسی و لاو= همزاد، درسانسکریت است . « چیمه نتو » همان سیمان است، که از ریشه « سیم cym= اسیم acym » میآید که به معنای یوغ و جفت است . بسخنی دیگر، **چشم یا « چم »**

هرانسانی ، همزاد یا جفت بهم چسبیده (چیمه = ییمه yima= همزاد » بوده است و ازاین رو ، میتوانسته است « ازخود، روشن شود و روشن کند و بینش بیافریند » . به همین علت نیز « چشم» با « خرد » ، اینهمانی داده میشد . گل اردیبهشت ، مرزنگوش است (بندهش، بخش نهم) که نام دیگرش، عین الهدهد (تحفه حکیم موءمن ، لغت نامه)، یا چشم « هدهد =هو توتک = نای به = سیمرغ » است . ارتا واهیشت ، اصل بینش درتاریکی بود ، چون « هد هد » یا « بویه » ، بنا برتصویر آنان، در تاریکیهای زیرزمین آب را میدید و میجست . همانسان در بهرام یشت، دیده میشود که بهرام که نوکننده جهان است (کرده یازدهم، 28) ، چشمهای بینده درتاریکی ازدور، مانند کرکس و اسب و ماهی کردارد(که البته وارونه ادعای متن کنونی اوستا، اهورامزدا آفریده نیست) . رگ سرخ تیره (یاقوت ، مس) با پی سفید (آبگینه ، روی سپید) باهم درسیاهی و سپیدی چشم (یا درجام جم) جفت و یوغ میشدند ، و روشنی و بینش وخرد و دین، از جشن عروسی آنها ، پیدایش می یافت .

مردمک چشم ، که سیاهی کوچک درمیان چشم باشد، و نامهای گوناگون ازجمله مردم چشم ، مردمه ، لعبت عین ، به به ، ببک ، نی نی وتخم چشم دارد ، در کردی « کچینه = ره شکینه = ره شک » نامیده میشود . کچین که « دختریاکره » باشد ، نام سیمرغ بوده است (دیرکچین، نیایشگاه سیمرغی در بهمن نامه ، که هما میسازد) و به جزع ، که سنگ دورنگیست که درادبیات نماد چشم است« بابا غری = بابا گوری » گفته میشده است، چون « بی بی گوری ، نام سیمرغست . « گور و پلنگ » ، به علت دورنگه (پیسه) و ابلق بودن ، نماد سنگ و همزاد و جفتی و یوغی بوده اند . در برهان قاطع ، پیوند « بینش چشم با جفت شدن دورنگ » درتصویری که درا اذهان از« گور» باقی مانده است ، دیده میشود . در برهان قاطع میآید که « گویند نگاه کردن برچشم گور، قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد » . اثر همین جهان بینی، درواژه « عیان و عین » عربی بخوبی باقی مانده .

« عین » درعربی ، که به چشم گفته میشود ، و باید ریشه اش از واژه « عیان » گرفته شده باشد ، همان واژه آینهayanha =ayanh=ayanhaa»« اوستائیست که اینهمانی با آهن و آسن (سنگ) دارد . « **آهن = آسن** » ، اینهمانی با« سنگ»، داده میشود ، چون آ**هن، ازسنگ** ، **زاده میشود**، وازاین رو ، **« آهن » ، اینهمانی با گوهرو درون و باطنِ سنگ دارد** ، و فرزند دراین فرهنگ بنام مادر خوانده میشد، وازآنجا که واژه آهن، دراوستا « ayah » و« ayanha =ayanh=ayanhaa»، **آیـنـــه** خوانده میشود، « آینه = آهن » ، همان ویژگی « آسن = سنگ » را که نیروی امتزاج و اتصال دو چیزیا دوکس باهم باشد، نیزداشت . ازاین رو درآغاز، به یوغ ،« آهنی که درشخم ، دوگاو را باهم جفت میکند » ، « **عیان= آهن** » گفته میشده است . تصویر « آهن = آینه = عین = عیان »، دراصل ، اصل جفت سازی و اتصال بوده است . چنانکه درعربی رد پای آن بخوبی در واژه « عیان » باقی مانده است . بنا برناظم الاطباء ،« عیان » ، آهن افزار مرکشتکاران راست . منتهی الارب مینویسد که «عیان » ، اهنی است از ابزار ووسایل فدان . و فدان ، آلت شخم دوگاو+ «دوگاو قبله رام مقرون همدیگر» است . پس **عیان ، درست همان « یوغ » میباشد .** «عیان » ، بنا برمنتهی الارب « آهن آماج » است . « آماج » هم به معنای، مجموع آهن جفت است . **چون « عیان » ، جفت جدا ناشدنی و چسبیده به همست ، اینست که « عیان » ، معنای « یقین در دیدار» را دارد** . این ویژگی جفت و پیوسته کردن بلافاصله، سبب میشود که« چشم» ، با « آنچه دیده میشود» ، فوری هردو، به هم بسته میگردند وباهم عروسی میکنند . ازاین رو « عیان » ، معنای « روشن و واضح و معلوم و هویدا » ، و معنای « یقین در دیدار» را پیدا کرده است . چشم ، نه تنها درگوهرش ، یوغ سیمرغ و بهرامست ، بلکه همین ویژگی را ، به بینش هایش نیز انتقال میدهد . هم انسان را فوری به پدیده ها می بندد، و هم پدیده هارا با یکدیگر ، پیوند میدهد . اینست که **روند اندیشیدن ، درخودِ دیدن ، روی میدهد** .

انسان در « دیدن » ، « میاندیشد » وبه « یقین میرسد» . به همین علت «غایت» انسان نیز، « آماج » و« عیان= یقین » پیش چشم » است ، چون **انسان با غایتش، یوغ و جفت است** . غایتش ، اورا به خود می بندد و پیوند میدهد. غایت انسان ، جفت اوست، و اورا رها نمیکندو باهم میآفرینند .

آینه که هم از « آهن » ، و هم از« آبگینه » ساخته میشده است (سپس همینجا بررسی میشود) ، دراصل ، « اصل بهم بستن و پیونددادن » بهرام و رام شمرده میشده است . فلزی که با بهرام اینهمانی داده میشده است ، روی (روی گداخته) سپید و فلزی که با رام ، اینهمانی داده میشده است ، مس بوده است ، و آهن(= آسن = آینه) بندی شمرده میشده است که آن دورا به هم می بسته است . این اندیشه را درطلسم و افسون، بکار میبرده اند ، چنانکه دایه ویس ، در ویس ورامین :

پس آنگه **روی** (نرینه) و**مس**(مادینه) هردو بیاورد
طلسم هریکی را ، صورتی کرد
به آهن ، هردوان را بست برهم
به افسون ، بند هردو ، کرد محکم
همی تا بسته ماندی « بند آهن »
زبندش ، بسته ماندی ، مرد بر زن
وگربندش ، کسی برهم شکستی
همان گه مردم بسته ، برستی

این ویژگی سنگ (جفت شدن و پیوستگی پایدار) بود که به فرزندش ، آهن (آینه) و آبگینه (آینه) انتقال می یافت ، چون هردو، فرزند سنگ بودند، و سرشت و گوهر سنگ (اسن = اس) را داشتند . سنگ ، بویژه « پیسه = جزع » که نماد چشم و خرد بود ، چنان « اصل پیوند دهی » بود که اگر سنگ جزع را هزاران پاره نیزمیکردند ، نقش نخسین خود را درهرپاره، باز به هم پیوسته داشت . شکستن و پارگی ، ازتوانائی پیوند دهی سنگ جزع (چشم = خرد) نمیکاست . اسدی درگرشاسپ نامه (ص 305، تصحیح حبیب یغمائی) این اندیشه را چنین میآورد :

هما نجا اگرسنگ بُد جزع رنگ   زهرسنگ، پیدا، نگار پلنگ
پلنگ مانند گور، بیان همان اندیشه سنگ وپیسه و ابلقی وجفتیست
که هرسنگ ، اگرپاره شد صدهزار
به هرسنگ بر، بِد پلنگی نگار
ازآن ، هرکه بستی یکی برمیان   نکردی پلنگ ژیانش ، زیان

تصویرنخستین درسنگ نخستین، در اثرازهم شکستن ، ازهم پاره نمیشد، بلکه درسنگهای ریزه ، باز، همان تصویر، درکمال پیوستگیشش به هم ، درصدها هزارسنگریزه، موجود بود . این ویژگی سنگ ، همان ویژگی چشم وخرد است، که جان را از آزار نگاه میدارد، ازاین رو « کمربند نگهبان جان ازگزند، ازآن ساخته میشود » . اینکه « خرد ، سنگ روشن » است، و « آینه ای درنهان انسان » است که درآن، میتوان چهره دوجهان را دید ، نشان همین نیروی پیوند دهندگی سنگست ، که وقتی درملیاردها انسان ، ازهم پاره شد ، باز در گوهر یا آینه (آهن ، آبگینه، آسن= سنگ) خرد هرانسانی، نگار دوجهان به همان محکمی و اصالت ، باقی هست . همین اندیشه بود که خرد هرانسانی ، جام سنگی است که هرچند ، ازملیاردها جام سنگهای دیگر، به حسب ظاهر جداست ، ولی نگارهردو جهان را درخرد خود، دارد، و میتواند مانند هرانسانی دیگر، کل جهان را در بُن خود، یادرآن جام ببیند . برهمن که همان بهمن (اسن بغ = سنگ خدا) است ، درپاسخ گرشاسپ میگوید :

خرد ، مایه ورگوهری (= سنگی) روشن است
چو جان ، او و ، وجان مر ورا ، چون تنست
زهرچه آفریده شد ، او بُد نخست
همه چیزها ، « او » شناسد درست

چشم ، نخستین چیزیست که درجنین ، در زهدان مادر، پدیدار میشود (نخستین پیدایش تخم در زهدان ، چشمست، گزیده های زاداسپرم بخش 30 ، پاره 23)

چراغیست از فرّه کردگار   **به « هرنیک وبد»، داور راستکار**
روان را درستی و بینائی اوست

تن مردمس را ، توانائی اوست

چو **چشمست ، بیننده وراه جوی** که دادارديد شايد دراوی

چو **شاهیست**، ...... دین، تاجش ، و داد، گاه

دل پاک ، دستورو ، دانش ، .... سپاه

درختیست از مردمی، سایه ور

هُشش بیخ و ، دین ، برگ و ، بارش ، هنر

« زدوده یکی آینه » است ، از نهان

که بینی درو چهر هردو جهان

خرد وچشم ، سنگیست ، یا به سخنی دیگر، گوهرو سنگ و آینه (آهن ، آبگینه) ایست که « اصل به هم بستن و به هم پیوند دادن ، وطبعا سرچشمه آفرینش روشنی و بینش » است . **این تصویر نخستین ِ سنگی و آهنی و آینه بودن خرد درفرهنگ سام و زال زر، سپس درزرتشتیگری و اسلام ، دگرگون میشود** . با آمدن اهورامزدا ، که مرکز انحصاری روشنی و بینش است ، **خرد و وجود انسان ، فقط « آینه باز تابنده reflective » میشود** . این اندیشه که بیان اصالت خرد ، وبیان آنکه فقط چشم وخردانسان ، نگهبان جان از اژی (گزند)انست، کم کم در اختلاط و التقاط با زرتشتیگری وشریعت اسلا م ، برغم بیان برسر زبان ، نادیده گرفته میشود ، یا درکل پیآیندهایش، به جد گرفته نمیشود . اسدی درمقدمه کتابش گوید :

تنت ، آینه سازو هردو جهان ببین اندرو، آشکار ونهان ...

همه با توست، ار بجوئیش باز

نباید کسی تا گشایدت راز

ازاین بیش ، چیزی نیارمت گفت

بس این، .... گر دلت با خرد هست جفت

تن انسان ، سنگ پاره ای از« کوه سنگی جهان هستی» بود، که تصویرکل جهان ، در آن سنگ پاره (گوهر، آینه ، جام، بُن= فطرت) نیز نگاشته شده بود . پارگی سنگها ازهمدیگر، کوچکترین خدشه ای درپیوسته بودن اجزاء نگاره ، پدید

نمیآورد .ازهمه جهان وازگوهرهمه خدایان ، بهره ای دراین جام یا گوهر، یا آینه یا فطرت و بُن ، به هم سرشته و آمیخته شده بود.